

کتابخانه آصفیه کمالی حیدرآباد دکن

————— (※) —————

ممبر داخله ۲/ ۵۸۹ .. ۴۶۵۱

تاریخ داخله

نام کتاب اقبال و شعر فارسی

فن کتاب سوانح

ممبر کتاب در فن مذکور ۲۵۲

الفہرست معارف

خطابہ

آقا سید محمد علی (داعی الاسلام)

پروفیسر نظام کالج حیدر آباد دکن

جلد

شعبہ جامعہ معارف

درجہ ۱۱ شوال ۱۳۴۶ھ بمطابق

مطبوعہ

اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدر آباد دکن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دکتر اقبال و شعر فارسی

آقائے ریس جلسہ و آقایان حاضر

انجمن علمی (اشعبہ جامعہ معارف) واسطہ ادبی میان فارسی ایران
و ہندوستان است و سعی دارد ادبائے قدیم و جدید دو ملک را بہم معرفی نماید۔
ہر چند مرکز فارسی تمام دنیا ایران است اما در ممالک دیگر آسیائیںز ادبائے بسیار
در نشر و نظم فارسی و دانشی میکنند لازم است مرکز از آہنہا باخبر شود۔ اکنون در
ہندوستان جمعی از ادبائے فارسی اشعار و پذیریں می سرایند و فریضہ ذمتہ
جامعہ معرفی از ایشان است۔ از جملہ یک فیلسوف بزرگ امروز ہندو کہ سر محمد اقبال
است تخلص بہ اقبال کہ نہ تھا گوش بموطنان خود را از سرود ہائے اردو متعذرو
ساختہ لکھ و رفیقہ سہ تمام آسیائیں ہائے شیریں فارسی، عینین نڈاز است
دکتر اقبال یک ربع قرن را سادہ بہر شعر اردو بود و قدمہائے سریشی

در تجدید شاعرے اردو ادخال مضامین جدیدہ فلسفہ و حب الوطن و المملہ در
 آن برداشته آخر احساس نمود کہ قالب اردو برائے افکار وسیعہ اوتنگ است
 و فقط فارسی کہ زبان عام آریا و زبان علمی قدیم دنیا بودہ میتواند خزانہ گنج تصور
 ادبا شد از این جهت چند سال است کہ افکار عالیہ خود را در قالب فارسی میریزد
 و طوطی شکر شکن شدہ یا بلبل شیراز گشتہ است۔ اقبال یک شاعر عادی نیست کہ
 خود را عاشق فرضی ساختہ از تلیق گل و بلبل و شمع و پروانہ و قمری و سرو و فصاحتی
 بلاغتی احداث کردہ فقط یک لذت استماعی بہ سامع دہد۔ بلکہ یک قائد لفاظ
 و آراے نصب العین است بلبل اقبال شاہین کرۂ مرتج را صید میکند و بوی
 گلش بہ ناہید میرشدش بزم تمدن عالم را روشن می سازد۔ قریش
 حوض سروستان بر فراز طوبی در تجسس معرفت حقیقی کو کویگوید۔

اقبال میخواہد نسل انسانی بہتر شود و بالارتداد و با وجود ترقیات
 مادی تخلیات روحانیہ را ہم مطلوب خود سازد۔ اقبال میخواہد تمام افراد امت
 اسلامیہ کہ بر بیضا زمین منتشرند یک دل و یک جہت و یک ملت شدہ در دانش
 جهانی و تقالی روحی رشک تل دیگر انسانی گردند۔ مقصود اقبال تمام افراد اسلام
 است لیکن مخاطب او طبقہ عالم و دانشمندان است کہ قیادت ملت را در دست
 دارند از این جہت اشعار خود را در زبان علمی مگویید تا اسرار او را گوش نامحرم

نشود و مغزنا اهل کج فهمد چنانچه در کتاب "سرار خودی" خود می گوید -

نخچه ها چون تیغ فولاد است تیز گرنمی نسیمی زبیش ما گریز
اقبال از بهترین علما و تربیت یافتگان عصر جدید است که در علوم قدیمه
و جدیده تخصص یافته از گنج دانش خود گوهرهای شاهوار برچیده در بازار
عام شاعری مجرب و بیع در آورده بیانی که میخواهد غنای دل در دمنده است
اقبال افکار تازه آورده و میخواهد قائلان اسلام - منتفیض سازد و چنانچه در
غزل (زبور عجم ص ۱) میگوید -

یار ب دردن سینه دل با خبر بده	در باد شاه را نگریم آن نطنز بده
این بنده را که با نفس دیگران زلیت	یک آه خانه زاد مشال سحر بده
سیلم مرا بجوئے تنگ مایه تیغ	جولان گنج به وادی و کوه کمر بده
سازی اگر حسد یفیم بیکران مرا	با اضطراب موج سکون گنج بده
شاهین من پسید نهنگان گذشتی	بخت بلند و چنگل از این تیز تر بده
رفتم که طائران جرم را نغمه کا	تیرے که ناکند فست کار گریه

خاکم به نور فستاد و دوبر فروز

هر ذره مرا پر دیال شرر بده

اگر چه در اشعار اساتذہ که در هندوستان نمایان شدند یک رنگ
مخصوص است که در کلام تمام نمایان است لیکن سبک اقبال شباهت بیشتری

ہر بک میرزا اسد اللہ غالب مرحوم کہ نیم قرن قبل در ہند میری پستہ و استاد شعر فارسی وار و بودہ دارد ازین حجت می توانیم گوئیم بعد از غالب چشم ہندوستان بہ وجود اقبال روشن است کیے از شعراے قدیم شنوی ای بابا بجا اساتذہ سخن از یکدیگر گفتہ کہ شعر آخرش این است۔

ز خسرو چونوبت بہ جامی رسید بہ جامی سخن را تمامی رسید
غالب مرحوم بر آن این شعر را اضافہ نمودہ۔

ز جامی بے سرفی و طالب رسید ز عرفی و طالب بہ غالب رسید
حالاً ما میتوایم بر آن این دو شعر را اضافہ کنیم۔

چو غالب ز ہندوستان رخت بست بجائے وے اقبال دانست
یقین دان سخن دانے باستان بماند بہ ہندوستان جادوان

سوانح عمری اقبال [چون اقبال ہنوز در حیات است و فقط پنجاد و سہ از مر اصل زندگانی را طے نمودہ از فریفتہ گان دانش او کے تا کنون سوانح حیات الٰہی مفصل نوشتہ و ہمیں تدبیر قلم آمدہ کہ اودر سال ۵، ۸، ۱۰م در شہر سیال کوت پنجاب متولد شدہ والدش کشمیری الاصل و بانند اغلب اہل کشمیر دروش مشرب است۔ اقبال ہم شیر بہان مشرب را خوردہ و در آغوش تصوف و عرفان پرورش یافتہ کہ باز جو تفصیل علوم معاشیہ و ادبیہ جدید خود ہم در ویش و تصوف را از خورشید میداند چنانچہ از اشعارش ہمہ جا نور معرفت و عرفان می تابد بمعنی

الیه بعد از تکمیل درجات ابتدائی در دارالفنون (مثنی کالج) شهر سیال کوت وارد
 شده از امتحان اول دولتی (اف ای) آنجا بیرون آمده براسه مزید تکمیل
 به لاهور رفته در دارالفنون دولتی (گورنمنٹ کالج) آنجا داخل گشت و از دو امتحان
 دیگر (بی ای اس ام اس) هم بیرون آمده موضوع مخصوص او در مدرسه لاهور فلسفه
 بوده از این جهت همان موضوع را در سه ننگستان از سال ۱۹۰۵ م تا ۱۹۰۸ م تکمیل
 نموده قصد یقیناً گرفتن باین طور که اول در انگلستان امتحان فلسفه اخلاق داد
 و بعد در لسان امتحان طغفه الهی ایران و از هر دو جا قصد یقیناً تکمیل نمود
 و از آن تاریخ تا کنون در وطن خود پنجاب نشسته خدمت به اهل وطن و همدمینان
 خود می نماید

شعراء و اقبال قبل از سفر فرنگ دور آن سفر و بعد از آن در شاعر اردو
 قدم میزنده و مثل حالی و کسب با شعراء خود به بهترین خدمت ملیرا به برادران
 وطن خود نمود بعد از سفر فرنگستان تا مدت و بنا بر همان اشعار وطنیه را داشته
 هندوستان را وطن خودش میدانست تا آخر دست قوی فلسفه و تصوف او عنان
 فکرش را برگردانده به او فهماند که تو مسلمانی و هندوستانها وطن تو نیست تمام رو
 زمین وطن تو است تمام اهل اسلام دنیا افراد ملت تو هستند که اسلام است پس ابتدا
 بوسیله شعراء و در مقام ترویج و انتشار افکار خود برآمد چون دید صدای
 نامی اردو فقط گوش اهل یک بزم میرسد صور زبان فارسی را بدینش گرفت

تا آوازش در تمام عالم پیچیده و پراکنده زنده گردد و چنانچه در مقدمه کتاب اسرار خودی
 اگر چه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار وی شیرین تر است
 فکر من از جلوه اش مسحور گشت خامه من شلخ نخل طور گشت
 پارسی از رفعت اندیشه ام در خور و با فطرت اندیشه ام
 اشعار وطنی اردوی اقبال را باید با اشعار طرب بهار ایران مقابل کرد و بقیه من اگر اقبال
 این را بود و موافق محتاج ایران اشعار وطنی در فارسی می رود و از اساتید بزرگ نجام شد بلکه بنیاد هم عرض کنم
 بقدری که اشعار وطنی اردو اقبال را گرفت اشعار شعرا جدید ایران گرفت بایست
 بعد از آن که اقبال بلبل ایران شد تا کنون چند دهن خوانده است که از یکجه بهتر
 اسرار خودی | اول کتاب فارسی او اسرار خودی است که در تقلید مثنوی مولوی
 معنوی گفته شده دور همان بحر مل مزاحف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) است
 مضامین این کتاب هم مثل مثنوی مولوی فلسفه و تصوف است لیکن فرق این است
 که ملا - دم صوفی و فیلسوف زمان خود بوده و اقبال فیلسوف و عارف
 این عصر است - ملا در وسط قرن هفتم هجری بوده و پیشم خود دید که مسلمانها بواسطه
 خود پرستی و عشرت پسندی ضربت کاری خوردند و چنگیزیان بلا و دشان را برآورد
 و سکنه را قتل عام نمودند و اصلاح ایشان را در ترک خود پرستی دانسته خودی
 با خود هم قرار داده در تمام کتابش به بنیادی و فنا تو صیه میکند که لا اقل اگر مسلمانان
 ثروت و سلطنت را باخته خود پرست نباشند بلکه خود را فانی در خودی حق مطلق

ساخته زندگی ابدی پیابند. اقبال در عصری است که مسلمانان تمایل شدند خود
از سعی و عمل برداشته از قافله تمدن خلیه عقب افتاده و از قدرت جواهر آستان
و خودی بے خبر شده از ترقیات تمدنیہ مایوس و در نتیجه از ملیت و پنج سلطنت
مستقله اے که داشتند فقط سلطنت از ایشان مانده آنها هم منززل و مثل
دل عاشق لرزان و از قریب چهار صد ملیون نفوس اسلامیہ فقط قریب پنجاه
ایشان آزادند باقی همه در پناه سلطنت اے غیر اسلامیہ افتاده در این صورت
یک نفر مسلمان تربیت شده و تعلیم اے یافته این عصر مثل اقبال چه قسم صوفی
بیرون نیاید بجز آنکه اسرار خودی را بیان کند و ثابت نماید که تمام ترقیات جهانی
در روحانی در نشو و نما دادن خودی است. ملای روم میگوید -

عقل جز روی عشق را منکر بود	گر چه بنماید که صاحب سر بود
زیرک و داناست اما نیست نیست	تا فرشته لانشه اهریمنی است
و اقبال میگوید -	

چون حیات عالم از زور خودی است	پس بقدر استواری زندگی است
قطره چون حرف خودی از بر کند	هستی بے مایه را گوهر کند
باده از ضعف خودی بے پیکر است	پیکرش منت پذیر ساغر است

حالا حرف در این جا است که هزار و دویست سال است تصوف
در اسلام مرتب و بدون شده و شعرا تصوف فارسی بنحوی دی و فنار اے

از اصول تصوف قرار دادند یا فلسفه خودی و کثر اقبال علاقه مند ان به تصوف
 را دل تنگ نمی سازد و آیا تو بین به اولیای سلف مثل سنائی و عطار و رومی
 و حافظ و اشعار ایشانی نیست. در این شکی نیست که بعد از انتشار اُسرار خودی "قرقر
 جمعی بلند شد حتی اقبال مجبور گشت در طبعهاست بعد از انتشار صریح راجع به خودی
 حافظ را از کتاب حذف نماید لیکن انصاف این است که اقبال اگر
 اشتباه هم کرده خوب اشتباهی است بجهت اینکه مسلمانان از تعلیم بخودی گمراه
 شدند و دست از سعی و عمل برداشته از ترقیات معاشیه مایوس و از ترک دنیا
 ذلیل گشتند بلکه تعلیم بخودی "هم مثل مسئله تقدیر" عوض این که ایشان را دلیل وجدی
 و فعال قرار و تبدیل و ترس ساخته هر یکی خود را نسبت به تقدیر میدهند و هر آن حاضر اند
 دارند ترک کرده به رقیبانشان سپارند تقدیر و بخودی بجای خود صحیح است لیکن سودا و راک و
 استعمال اصلاح لازم داشت و کثر اقبال این طور اصلاح کرده است که بخودی میبوم است
 و خودی حقیقتاً با نظر بنده نزاع لفظی است چه ترقی و توسعه خودی هم این بخودی است که اگر اندیشه
 خود را نگاه دارد و هیچ وقت نهال نمی شود و نهال اگر خودی خود را نگاه دارد
 درخت نمی گردد و توجه به خودی عین بے خود شدن از مرتبه پایین و گرفتن مرتبه
 بالاتر است اهل فلسفه و تصوف ما انسان را جوهر قابل ترقی دانسته تعلیم ترقی خودی
 هم میدادند حافظ می گوید -

سأله اهل طلب جام جم از ما میگرد
 آنچه خود داشت ز ریگانه تنها میگرد

مضمون اسرار خودی | در این کتاب که هست صد و بیست شعر است مقصود شاعر که است
خودی است و ترقی شخصیت با اوله اقامه و احساسات قلبیه بدل شده میرساند
که شخصیت انسان باید در راه ترقی خود تمام مظاهر ماده را در خود جذب نمود و به
و خودی اعلیٰ رسیده خلیفه الله گردد - در این صورت باید با عشق و محبت تمصف
تا از موانع مادی مغلوب نشود و فعالیت و شوق سعی و عمل در او احداث گردد
و لازم است در تمام منازل سلوک خود از سوال بپرهیزد که گاهی تنبلی است و ضد
خودی که عین سعی و عمل است و براس تربیت خودی سه مرحله است (۱) اطاعت
قرائن (۲) ضبط نفس (۳) نیابت الهیه -

در بیان اینکه اصل نظام عالم از خودی است میگوید -

پیکر هستی ز آثار خودی است	هر چه می بینی ز اسرار خودی است
صد جهان پوشیده اندر ذات او	غیر او پیدا است از اثبات او
میکشد از قوت بازو نه خویش	تا شود آگاه از نیر و ی خویش
عذر این اسراف و این سنگین دلی	خلق وکیل جمال معنوی
حسن شیرین عذر در دو کو کهن	نافه اے عذر صد آه و غن
چون خودی آر و بهم نیردی ز ریت	می کشاید قلزمی از جوی ز ریت
در بیان اینکه حیات خودی از توفیق مقاصد است - گوید -	
زندگی در جستجو پوشیده است	اصل او در آرزو پوشیده است

آرزو هنگامه آرائی خودی موج بے تابی ز دریای خودی
 آرزو صید مقتصد را کند و قتر افعال را شیرازه بند
 بازخلق مقتصد زنده لایم از شعلع آرزو تا بنده ایم
 "در بیان اینکه خودی از عشق و محبت احکام پذیرد گوید:-
 نقطه نوری که نام او خودی است زیر خاک ما شهر از زندگی است
 از محبت میشود پائیند زنده تر سوزنده تر تا بنده تر
 فطرت او آتش اندوز در عشق عالم افزوی پیاموز در عشق
 عشق را از تیغ و خنجر پاک نیست اصل عشق از آب و باد و خاک نیست
 لشکری پیدا کن از سلطان عشق طوبه گر شور بر سر فاران عشق
 تا خدا کعبه بنواز د تو را شرح انی جاعل سازد تو را
 "در بیان این که خودی از سوال ضعیف میگردد میگوید:-
 فطرتی کو بر فلک بند و نطنبر پست میگردد ز احسان و اگر
 ماه روزی رسد از خوان مهر داغ بر دل دارد از احسان مهر
 دایه بر منت پذیر خوان غنیر گردنش خم گشته از احسان غیر
 خویش را از برق لطف غیر سوخت بایشیری مایه غیرت فروخت
 "در بیان اینکه چون خودی از عشق محکم گردد و قواسط ظاهر و مخفی
 عالم را سحر می سازد" گوید:-

از محبت چون خودی محکم شود قولش نماند نه عالم شود
 در خصومات جهان گرد و حکم تابع فرمان او دارا و جم
 پیچ او نخبه حق می شود ماه از انگشت او شق میشود
 "در حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامی و مذمت شاعرانی که
 مردم را به پیچود و موهومات میخوانند" گوید -

دل قوی که اجل گیرد برات ساعزش و آبوسد از ذوق حیات
 نعمه‌هایش از دلت دزد و ثبات مرگ را از سحر او دانی حیات
 در بیم اندیشه اندازد تو را از عمل بگانه می سازد تو را
 خواب را خوشتر ز بیداری شمر و آتش با از نفسهایش منور
 از خم و مینا و جامش الحذر از می آئینه خامش الحذر
 "در بیان اینکه تربیت خودی را سه مرحله است اطاعت و ضبط
 دنیا بت الهیه (در مرحله اول) گوید -

خدمت و محنت شمارا شتر است صبر و استعجال کارا شتر است
 دست زیر بار محمل میبرد پای کوبان سوی منزل میرود
 تو هم از بار فرائض سرتاب بر خوری از عنده حسن الماب
 "در ضبط نفس" گوید -

نفس تو مثل شتر خود پرور است خود پرست و خود سوار و خود سر است

مرد شو آور ز مام او بکفت
 تا شوی گوهر باشی خرف
 هر که بر خود نیت فرانش روان
 میشود فرمان پذیر از دیگران
 اهل قوت شوزور دیا قوس
 تا سوار اشتر خاکه شوی
 گزشت بانی جهان بانی کنی
 زب سرتاج سلیمانی کنی
 تاجهاں باشد جهان آرا شوی
 تاجه سلاطین لایلی شوی
 نایب حق در جهان بدون خوش است
 بر عناصر حکمران بودن خوش است
 نائب حق بسچو جان عالم است
 هستی اولل اسم اعظم است
 اے سوار اشهب دوران بیا
 اے فروغ دیدہ امکان بیا
 شورش اقوام را خاموش کن
 نغمه خود را بهشت گوش کن
 خیز و قانون اخوت ساز ده
 جام صہبای محبت باز ده

ترتیب کتاب | طرز ترتیب کتاب و ادای مطالب همان طرز ثنوی ملای روم
 است که مطالب با حکایات و قصص ربط داده شده و در کتاب ابوابیست
 مختصر این قسم ثنوی حکیم سنائی است در حدیقه و ثنویات دیگر خود عطار و رومی
 و جامی و دیگران همان طرز را تقلید کردند و تا امروز در ایران هم شعرا و دارو
 قلیه خود را در همان طرز ثنوی ادا میکنند۔ در ثنوی گویان تاخر
 ملا محمد زاتی صاحب "طاق قدیس" (ادایل قرن سیزدهم هجری) و عمان اصفهانی
 صاحب "گنجینه اسرار" (ادایل قرن چهاردهم) و صفی علی شاه صاحب

”زبدۃ الاسرار“ و ”بحر الحقائق“ (اوایل قرن چهاردهم) مشهورند.

سبک شاعر | سبک اسلوب اشعار اسرار خودی همان است که ما ایرانیها آن را سبک هندی میگوئیم اما در واقع این سبک مخصوص به هند نبوده بلکه سبک شعر متوسطین است که در ایام سلطنت تیموریه هند و صفویه ایران در هر دو ملک رواج داشته و در عصر متأخرین که از ابتدای قرن سیزدهم هجری شروع میشود در ایران مسترد و در هند باقی مانده. سبک مثنوی اقبال را نمی‌شود در اشعار مثنوی گویان معاصر او در ایران مثل صفی علی شاه و عمان حبیبی بلکه باید در مثنویات عرفی و بیدل و اشعار نظری و طهوری پیدا کرد. چون من در خطابه‌های سابق خود سبک طبقات متقدمین و متوسطین و متأخرین را شرح دادم در این جا زحمت نمیدهم اما همین قدر عرض میکنم که مثنوی گویان این عصر ایران در تقلید شیخ عطار و جلال الدین رومی اشعار واضح میگویند و نظرشان بیشتر به قالب شعر و فصاحت آن است در متوسطین نظریه بلاغت بوده و شعر را برای علمای مکتب که بقوه علم و فکر خود مقصود شاعر را بفهمند. اقبال مثنوی خود را برای طبقه علم گفته و چنانچه من میبینم در آن طبقه پسندیده و مشکور واقع شده. اگر او مثل صفی علی شاه و اردات قلیه خود را در لسان واضح عوام فهم بیان میکرد ممکن بود اقبال که امروزه در نظر تعلیم یافتگان هندی یک مجدد ادب و نایب است در سر زبان عوام و زاهدان جنش کافر و ملحد میشد. درین باب یک حکایت

عرض میکنم که در ابتدای قرن یازدهم هجری (زمان اکبر شاه) در ایران دو
فیلسوف بزرگ بودند که ما امروز به تصنیفاتشان فخر میکنیم یکی میرزا قوام‌الدین
و دیگر ملا صدرا الدین شیرازی و دوم شاکر داول بوده. ملا صدرا در زمان خود
استاد و فلسفه شهرت عظمی یافت تصنیفات میرزا داتمام مطلق و بعید الفهم است
که فقط به ادراک علمای بقیه می‌آید. اما تصنیفات ملا صدرا همه واضح و خریب
الفهم است. در آن زمان تمام فقهاء و علمای ظاهر و را کفیر کردند اما میرزا
را مردم مقدس شمردند. وقتی ملا صدرا به استاد خود گفت "نمیدانم چه شده است
که نقباء مرا تحقیر کردند و حال آن که من هر چه دارم از شما آموختم و اصول فلسفه
من و شما یکی است"

میرزا ما گفت "جهت این است که مطالب مرا علمای متحریمی فهمند پس
و کتب تو بقدری واضح است که اسرار را به نامحرم میرساند"

برای فرق بیک متقدمین و متوسطین بیک حکایت از مثنوی طایر دوم
عرض میکنم و بیک حکایت از اسرار خودی تا فرق معلوم شود که در اغلب اشعار
اقبال تشبیهات و استعارات موجود است برعکس در مثنوی ملا سبکی به ادای
مطلب در شعر واضح نصیح شده و اگر گاهی تشبیه یا استعاره‌ای آمده منمنی
درجه است که در فهم مقصود و فصاحت لفظ تعقیدی احداث نکند.

حکایت رفتن عاشق نزد معشوق

(از مشنوی معنوی)

آن یکے عاشق پیش یار خود
می شمرد از خدمت و از کار خود
کز بر اے تو چنین کردم چنان
تیر با خودم و در این رزم و سان
مال رفت و ز در رفت و نام رفت
بر من از عشقت بے ناکام رفت
هیچ صبحم خست یا خندان نیافت
هیچ شامم با سرو سامان نیافت
هر چه او نوشیده بود از تلخ و زهر
در حضور او یکایک می شمرد
نزد برائے منستی بل می نمود
بر درستی محبت صد شهید
عاقبتان را یک اشارت بس بود
عاشقان را تشنگی زان کے رود
صد سخن میگفت زان در و کهن
در شکایت که نگفتم یک سخن
آتش بودش نمیدانست چیت
لیک چو شمع از قند او میگریست
بعد گریه گفت این بهارت لیک
این زمان ارشاد کن تو یار نیک
هر چه در مانی بجان اتاده ام
بر خط تو پا و سر نهاده ام
گر در آتش رفت باید چو لعل
در چو یوسف چاه و زندانم کنی
رخ نه گردانم نکردم از تو من
در زلفتم عیسی مریم کنی
بهر فرمان تو دارم جان و تن

گفت معشوق این همه کردی ولیک
کام نچه اصل اصل عشق هست و دولا است
گفت آن عاشق بگو آن اصل چیست
این همه کردی نه مردی زنده ای
بمان بمیرا بیار جان بازنده ای
نام نیکوے تو ماند تا قیام

حکایت نوجوانی از مروکیش علی هجوری آمد

از اسرار خودی

سید هجور محمد دوم اسم
بند های کوهار آسان گشت
عهد فاروق از جالش تازه شد
خاک پنجاب از دم او زنده گشت
داستانی از کماش سر کنم
نوجوانی قاتش بالا چو سرو
رفت پیش سید والا جناب
گفت مخصوص صف اعدا کنم
با من آموزا سه گردون مکان
مرتد او پیر سحر احرم
در زمین بند تحم سجده ریخت
حق زحمت اولنبه آوازه شد
صبح ما از مهر او تا بنده گشت
گلشنی در غنچه مصنم کنم
وارد لاهور شد از شهر مرو
تار با ظلمتش را آفتاب
در میان شگبا سنا ستم
زندگی گردن میاں دشمنان

پیردانی که در ذاتش جمال
 گفت اے نامحرم از راز حیات
 فارغ از اندیشه اغیار شو
 ننگ چون بر خود گمان شیشه کرد
 تا کجا خود را شمار می مایه وطن
 هر که دانه مقامات خودی است
 ننگ ره آب است اگر بهت قوی است
 ننگ ره گردد فسان تیغ عنبرم
 مثل حیوان خوردن اسودن چه سود
 خویش را چون از خود محلی کنی
 تو اگر خواهی جهان بر هم کنی
 زبان | زبان کتاب اسرار خودی فارسی ایست در میان فارسی ایران
 یعنی مثل فارسی بیاض از نویسندگان هندوستان از فارسی ایران در میان
 الفاظ و ترکیب جمله و ریفتاده فقط در بعضی موارد الفاظ در محانی می استعمال شده که
 مخصوص هند است مثلاً آباد که معنی زمین قابل غرس است بمعنی ازل مسکنه اتمال کرده و محنت
 را که فقط بمعنی غم است در معنی کار استعمال نموده و کاه را که بمعنی ساقه خور و شاد
 زراعت کندم و جاست بمعنی سلف آورده و کله بمعنی از الفاظ دیگر.
 تا یک قرن قبل ادبای هندوستان می داشتند فارسی شان

ایران باشد و ما می بینیم فاضل محقق خان آرزو در سراج اللغات و چراغ هدایت
با کمال توجه تمام استعمالات و اصطلاحات ایران را جمع کرده و تیک چند بها
در بهار عجم همان طور نموده لیکن حالا یک قرن است که ادبای هند تعلق اولی
نموده با ایران قطع نموده از روی کتب قدیمه الفاظ میگیرند و می کنند ترکیب
جمله شان هم مطابق همان کتب باشد لیکن چون بسیاری از الفاظ فارسی در
اردو و معانی دیگر گرفت بهای الفاظ را در فارسی معنی اردو استعمال می نمایند
مثلاً غریب را بمعنی تقصیر و ما را در معنی خادمه و محنت را بمعنی کار احتمال
میکنند که در هیچ کتاب قدیم فارسی هم نیامده و ترکیب جمله شان هم غلب
ترجمه لفظی از جمله اردو است و لفظ همان تلفظ اردو و البته در این باب جامع
باب تفصیل نیستند که فارسی را مثل یک زبان مرده مانند سکریت و لاتین
میان میزنند. این سکه محتاج به شرح مفصلی است و باید رجوع به مجلدات سه گانه
فارسی جدید من بشود.

فارسی آفک و کتر اقبال این طور نیست که عرض کردم لیکن قدری خشک
است اگر ایشان سفری به ایران رفته سالی توقف کنند این نقص هم از زبان
شان رفع میشود و در شعرا مستقبل ایشان شمعانیت مخصوصی جلوه گر خواهد شد
حالا انتقاد بر اسرار خودی را ختم و میایم سر کتاب دوم اقبال

یعنی "رموز بنحو دی"

رموز بخودی | بعد از نوشتن کتاب اول قهر خیال در سرش پیدا شد
 که شاید بعضی از کم استعدادان تصور کنند او مردم را به خود پسندی نفس
 پرستی و دعوت کرده که هر کس باید در جلب نفع خود بکوشد و وجودات دیگر
 را در شخصیت خود جذب نموده بالا رود و لهند از "رموز بخودی" را خشن ساخته
 نشان داد که تمام سعی و عمل در ترقی خودی برای بخود شدن و محو شدن
 در ملت است اگر شخصیت افراد و اجزای ملت کامل باشد آن ملت صالح
 و کامل است.

درین کتاب (رموز بخودی) یک هزار و هفتاد و شش شعر است و در
 سیم مثل کتاب اسرار خودی است و در باب یک شعرو زبان هم آنچنین
 باره کتاب اول گفتیم اینجا باید مکرر فهمیده شود.

معنایین | دکتر اقبال در این کتاب بعد از بیان ربط فرد به ملت نشان
 میدهد که ملت از اخلای افراد پیدا میشود تکمیل تربیت آن از نبوت است
 و ارکان اساسی ملت اسلامیه توحید و نبوت است و ثابتین نماید که یاس
 و دُخ و خوف خجانشی است که قاطع حیات فردی و اجتماعی است و
 فقط عقیده توحید و انفع آن خجانش است و تا آخر بیان همان ارکان
 و اثبات آنها با حکایات و ادله اقناعیه است.

در باب ربط فرد به ملت گرید

فرد را ربط جماعت رحمت است
تا توانی با جماعت یار باش
فرد میگردد ز ملت احترام
فرد تا اندر جماعت گم شود
فرد تنها از مقاصد غافل است
قوم با ضبط آشنایان گرداندش
جوهر او را کمال از ملت است
روقی چگانه احسان باش
ملت از افراد می یابد نظام
قطره وسعت طلب قلم شود
تو تش آشفستگی را مایل است
زرم و دشل صبا گرداندش
دوریان اینکه ملت از اختلاط افراد پیدا می شود گوید.

مردمان خوگر بیکدیگر شوند
در بند زندگی یار هم اند
محل انجمن ز جذب یار هم است
در بیان ارکان ملت اسلامی (رکن اول توحید) گوید.
سفته در یک رشته چون گوهر شوند
مثل همکاران گرفتار هم اند
هستی کوکب ز کوکب محکم است

در جهان کیفیت و کم گردد عقل
چون مقام عبده محکم شود
ملت بیضات و جان لا اله الا الله
با وطن وابسته تقدیر هم
ملت ما را اساس دیگر است
تیر غر و پیکان یک کشیم ما
پس بمنزل برد از توحید عقل
کاسه در یوزه جام جسم شود
ساز ما را پرده گردان لا اله الا الله
بر لب بنیاد تعمیر هم
این اساس اندر ول ما مضمر است
یک نمایک بین یک اندیشیم ما

دوستی این که یاس و حسرت و خوف نباشد است و تو حیدار
کننده آن نباشد گوید۔

مرکب را سامان ز قطع آرزوست
زندگانی حکم از لا تقطعوا است
اے که در زندان عسکری گیر
از بنی تعلیم لا تحزن بگیر
گر خدا داری ز عسکر آوازه شو
از خیال بیش و کم آزا د شو
بیم غیر اله عمل را دشمن است
کاروان زندگی را رهن است
هر که رمز مصطفی فهمیده است
شرک را در خوف مضمر دیده است
دربیان رکن دوم که رسالت است گوید۔

تارک آفتل بر اسیم خلیل
انبیا را نقش پائے او دلیل
آن خداے لم یزل را آیتی
داشت در دل آرزوے طبعی
بهر ما دیرانه آباد کرد
طائفان را خانه بسنیا و کرد
حق تعالی پیکر ما آنسید
وز رسالت در تن با جان و مید
دین فطرت از نبی آخوستیم
در ده حق شعلی انسر خستیم
پس خدا بر ما شریعت ختم کرد
بر رسول ما رسالت ختم کرد
رواق از ما محفل ایام را
اورسل را ختم و ما اقوام را
دل ز غیبه الله مسلمان بکنند
نفس را قوم بعدی میزند

در معنی اینکه مقصود از رسالت محمدیه تائیس حریت و مساوات و اخوت

بنی آدم است گوید۔

نکس و نابود مند و زیر دست	بود انسان در جهان انسان پرست
بند صادر دست و پا و گردنش	سلطت کسری و قیصر رهنش
نعمه با اندر نی او خون شده	از غلامی فطرت او دون شد
بندگان را اسند خاقان سپرد	تا امینی حق به حقداران سپرد
کو کهن را مایه پرویز داد	شعله با از مرده خاکستر کشاد
بندگان را از خداوندان خرید	تا زه جان اندر تن آدم رسید

دُر منی اخوت اسلامیہ و سر حادثہ کر بلا گوید

سر و آزادے ز بتان بول	آن امام عاشقان پور بتول
باطل آخرداغ حسرت میری است	زنده حق از قوت شبیری است
حریت را ز ہر اندر کام رنجیت	چون خلافت رشتہ از قرآن گنجیت
چون بحاب قبلہ باران در قدم	خاست آن سر علوہ خیر الاسم
لالہ در ویرانہ کارید و رفت	بر زمین کر بلا بارید و رفت
موج خون او چمن ایجا د کرد	تا قیامت قطع استبداد کرد
تا زہ از تکیہ سیر او ایمان هنوز	تا زہ از زخمہ اشس سوزان هنوز
اشک ما بر خاک پاک اورسان	لے صبا لے پیک در افتادگان

دُر منی این کہ چون ملت محمدیہ موسس بر توحید و رسالت است

پس نهایت مکانی ندارد" گوید.

چهره با مقامی بسته نیست

سندی و چینی خال جام است

قلب ما از هند و روم و شام نیست

"در معنی این که نظام ملت بدون آئین صورت نه بندد و آئین ملت"

قرآن است" گوید.

ملتی را رفت چون آئین زدست

هستی مسلم ز آئین است و بس

تو همی دانی که آئین تو چیست

آن کتاب زنده است در آن حکیم

نوع انسان را پیام آفرین

اوج میگیرد از دنا و نارجمند

گر تو میخواهی مسلمان زیستن

"در معنی اینکه حیات ملیه مرکز محوس میخواهد و مرکز ملت اسلامییت الحرام است"

قوم را ربط و نظام از مرکز

رازدار و رازنا بیت الحرام

چون نفس در سینا دراپروریم

باده تندش بجای لبه نیست

رومی و شامی گل اندام است

مرز و بوم او بجز اسلام نیست

"در معنی این که نظام ملت بدون آئین صورت نه بندد و آئین ملت"

مثل خاک اجزای او در شخم است

باطن دین نبی این است و بس

دیرگرد و نوسرکین تو چیست

حکمت اول از دال است و قدیم

حائل او حجت للعالمین

بنده را از سبده سازد و سر بلند

نیست ممکن جبر به قرآن بستن

"در معنی اینکه حیات ملیه مرکز محوس میخواهد و مرکز ملت اسلامییت الحرام است"

روزگارش را دوام از مرکز

سوز ما هم ساز ما بیت الحرام

جان شیرین است او با سپهریم

تازه روستان با از شب نش مزرع ما آب گیر از زمزمش
 این چند شعر که عرض شد نموده است از کتاب رموز بیخودی و اجمالی
 از مقصود شاعر ابراهیم بدست میدهد که اتحاد تمام مسلمانان دنیا است
 و مناطی که اسلام قرار دادند و وطن - اگرچه این موضوع نیم قرن
 قبل در تمام بلاد اسلام محل بحث بوده جمعی از فیلسوفان اسلام مثل سید
 جمال الدین مشهور به افغانی و شیخ محمد عبده رئیس جامعه از مصری و میرزا
 آقاخان کرمانی در آن درفشانیهام که جان فشانی کردند و پهلوان
 اتحاد اسلام هم عبدالحمید خان عثمانی بوده لیکن اقبال آن موضوع را تجدید
 نموده با فلسفه مخصوص خود اهمیت آن را مدلل ساخته است -

اتحاد اسلام | از ابتدائے ظهور اسلام هر ملتی که مسلمان میگشت ملتش در اسلام
 مستهکم میشد و تمام افراد آن ملت خود را با مسلمانان ممالک دیگر برادر دانست
 در هر کار عمومی نصب العین خود را خیر عموم مسلمانان دنیا قرار میدادند و فراموش
 بین المللی و مهاجرت به ممالک هم هم جریان یافت - اگرچه در مدت قلیل خلل
 اموی و اعراب سعی نمودند که مناطی که خود را عربستان قرار دهند و اشتغال
 دولتی را اغلب به اعراب میدادند لیکن در خلافت عباسیه باز مدار ملتی
 اسلام گردید و اخوت اسلامی تجدید گشت - هر چند جمعی از علمای آن
 عصر بنام شعوبی زمزمه فضیلت نسلی و ملی را در کار آورده و مدلل غیر عرب

خصوص ایرانی را فضل میدانستند و در آیه شریفه وَجَعَلْنَاكُمْ مَشْعُوبًا وَقَبَائِلَ این طور تا وایل میکردند که مقصود از شعوب ملل اعجام است و از قبایل اغیار
 و چون شعوب مقدم آمده ایشان فضل از اعز ائمه اما طوفی نکشید که باز همه بتسلیم
 اصلی اسلام برگشتند که مساوات ملل است و مدافعت تقوی (اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اَتْقٰیكُمْ) در اروپا هم مدار لیت کلیسا بوده نه حدود وطن و زبان
 تا بعد از جنگ ناپلیون که دشمنانش خواستند فتوحات او را خنثی گذارند مدار
 ملیت را وطن و زبان قرار داده و برای هر طنی حق حکومت مستقله تصدیق نمودند
 لیکن در آن زمان در مسلمانان که اغلب در مشرق بودند اثری پیدا نشد و بر
 سلطنت اسلامیة رو بنه وال میرفت جمعی از فیلسوفان اسلام علاج ضعف و تنبلی
 مسلمانان را در بیجان ایشان در اتحاد با هم تشخّص داده سلطان عبد الحمید خان عثمانی
 را علم از نهضت انتخاب نمودند چون سلطنت استبدادیه ترک ضعیف و در حین
 سیاست اروپا افتاده بود سلطان بنجات سلطنت خود را در همراهی با آن نهضت
 در استر و سلطنت خود سجده آن وقت استبداد فاعل الدین شاه داشت و او
 ایران را به سلسله می برد پس از فیضیه همان نذر ابلیس گفته خصوصاً چند نفر
 ایشان مثل سیاح جمال الدین و میرزا آقاخان کرمانی سیاه بلیغ در آن مقصود
 نمودند من در ادخرا نهضت و بازار را که ایران می شنیدم باز ایران
 می شنیدم شاه ناهم مسلمانان و ایران را به سلطان عبد الحمید اس. اما آخر

سید جمال الدین با کمال ذلت از ایران تبعید شد و میرزا آقاخان همچنان
خود را باخت. در آن بین سلطنت ایران مشروطه خدا ^{عز و جل} داد و بعد هم
عبد الحمید خان خلع و سلطنت ترقی بهم مشروطه شد و ایرانیها و ترکها مستدجا
اصول سیاست و تمدن اروپا را قبول نمودند از جمله آنکه مدار سلطنت خود را وطن
خواستند و ترکها هم به وطن پرستی بقدر اهمیت دادند که دست از
غرقت چند صد ساله خود خلافت برداشتند. امروزه ایرانی میگوید من اول انیم
و بعد مسلمان همین طور هر ترک چند سال قبل در مجلس شورای ملی ایران مدرس که
ویل مجلس دیکه از مجتهدین است گفت: "ما ایرانی هستیم و هر کس بے اجازه
ما وارد وطن ما شود او را میکشیم و بعد از کشتن می پییم اگر غمخون است او را فنی
میکشیم" ایرانیها بسل و وطن بقدر اهمیت میدهند که یک فاضل ایرانی
دآقا سید محمد کسرائی چند ماه قبل در مجله "آئینه" طهران مقاله تاریخی مفصلی نوش
سعی نمود ثابت کند سلاطین صفویه سید نبوده بلکه خون سیروس و داریوش در
بدنشان بود و سلطنتشان را باید ایرانیان خالص شمرد و تعجب این است
که نویسنده خود سید است موضوع اتحاد اسلام کلی مرده است و تمام
قائدان اسلام امروز در زمینه وطن پرستی کار میکنند و فقط در هندوستان
خیال اتحاد اسلام در سر قائدان ملت است. دکتر اقبال با وقتی بخمال
اتحاد اسلام افتاد که مسلمانان همه جا از آن دست برداشته و خود او هم

قبل از سفر فرنگستان خود و بعد از آن ہم مدتی در وطن پرستی قدم میزد و اشک
 آرد و بیش اغلب در آن زمینه است. آن وقت میگفت "بندی ہیں ہم وطن
 ہے ہندوستان ہمارا۔" و حالاً میگوید "مسلم ہیں ہم وطن ہے سارا جہاں ہمارا"
 اما متأسفانه محکمہ ام از دو آرزویش برآورده نیست نہ ہندوستان مال ما
 است و نہ تمام جہاں چون در ایام توقف اقبال در فرنگستان (از سال ۱۹۰۸ تا
 ۱۹۰۸ م) در لندن یک انجمن اتحاد اسلام - جو - Pan
 و متحدہ مسلمانان (United Muslims) بوده مکن است اساس و اعمال آن انجمن ایشان
 را جذب کرده اتحاد پرست ساخته است و تصور میکند میتواند بقوہ فلسفہ و زبان خودش
 باز قائدان اسلام را از نسل و وطن پرستی بیزار کرده بطریقی اتحاد اسلام
 برگرداند سبب دیگر این است کہ اقبال مسلمان ہندی است و قبلاً مسلمانان
 ہند تعلق و ربط ایشان با مسلمانان بیرون است۔ بدستجائے سلاطین اسلام ہند
 مال بین نبودند و خیال کردند سلطنت ایشان در ہند وایمی است از این حیث
 بہ خیال زیاد کردن عدد اسلامیان ہند بر نیامدند و نتیجہ این شد کہ چون سلطنت
 اسلامیہ در ہند زوال یافت مسلمانان در اقلیت واقع شدہ این خوف و ایشان
 پیدا شد کہ مبادا ما ہم مثل مسلمانان اندلس شویم فقط چیزے کہ خوف ایشان
 را زایل میکند تعلق با مسلمانان متعلق بیرون است از این حیث ما ہمیں مسلمانان
 ہند غمخوار تمام مسلمانان دنیا ہستند ہر وقت آفتی بہ ہمت اسلامیہ بر سر خود

در هند طسات بهر دی منعقد و احاطه جمع و ارسال میشود پس اگر در این مسلمانان
 فیلسوفی پیدا بشود مثل اقبال البتّه با فلسفه خودش تمام مسلمانان دنیا را به اتحاد خود
 ابا باید دید و از ره اثرشش محدود به هندوستان میشود و با ممالک دیگر اسلامی را
 هم در میان میگردد اگر چه سیاست مغز مسلمانان را آشکار کرده ایشان را در فراک
 وطن پرستی بسته است لیکن اقبال تصور میکند با کتب فلسفه خودش دل سلم را در
 میاورد و در این گونه موارد احساسات قلبیه بر رجحانات و ماضیه غالب میشود
 این قدر است که طبقه تعلیم یافته اسلام هند از کتاب او متاثر شدند و افکار او را در افکار
 غیبی می پندارند کسی نمیداند قبل ما چیست شاید افکار قاعدان اسلام ممالک دیگر هم تفسیر کنند و باز اتحاد
 در کار بیاید آنوقت ما اقبال را یک دلی لهم یا پیغمبر سیاسی خواهیم دانست
 امید اتحاد اسلام هنوز باقی است چه هنوز تمام مسلمانان دنیا در دعای خود میگویند
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ هندی میگوید اللَّهُمَّ اغْفِرْ
 لِسُلَّةِ الْهِنْدِ و ایرانی میگوید اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْإِيرَانِيِّينَ و ترکی هم میگوید
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَتْرَاكِ - بقیه من نسل پرستی ترکها و ایرانیها را مل
 علی نیت چه بعد از مسلمان شدن ایشان از مزاجه من المللی و مهاجرت
 غالب و مغلوب شدن نسلی بکلی غلط شده بطوری که هیچ ایرانی امروز نمیتواند
 بگوید نسل زردشتی قدیم است یا عرب یا ترک و یا قوم دیگر همین طور هیچ ترک
 نمیتواند بگوید مسکس و در ایران متولد شد ایرانی است پدرش از هر کجا

آمد باشد و بعد از چند پشت که بجای نشود نسل کسی را فهمید مگر سادات گویا
 نامه خود را نگاه میدارند یک ایرانی امروز فخر میکند من خون اجداد ایران
 در بدن دارم و یک ترک امروز فخر میکند من خون نسل ترک در رگهایم دارم
 و حال آنکه ممکن است همان ایرانی نسل ترک باشد و آن ترک
 نسل ایرانی قبل از اسلام تمام ملل گرفتار تعصب نسل بودند و هر یک خود را
 بر دیگران فضیلت میداد اسلام نهار را ساوی و بنی آدم را در یک پله و با هم
 برادر قرار داد. جائے تأسف است که امروز پیروان اسلام باز حیثیت
 جاهلیت خود برگرداند. البته فریضه افراد هر ملک ترقی آن ملک و دفع ازل
 است و دیگر تعصب نسل و ترجیح طبعی یک دسته از افراد انسان بردسته
 دیگر چه معنی دارد.

بنی آدم اعضائے یار گیرند که در آفرینش ز یک گوهرند
 پیام شرق کتاب سوم دکتر اقبال "پیام شرق" است که بنام طلحه حضرت
 امیر امان الله خان بادشاه افغانستان مخصوص و مزین شده و در طبقه ادب
 فارسی هند تا مورخه این کتاب داراے قطعات و رباعیات است
 و غزلیات است و در تنج و استقبال گوته شاعر مشهور آلمان است که یک
 قرن قبل میزیسته و در تقلید و تنج از شاعری مشرق مشهور است. در این
 این سوال پیدا میشود که چوں گوته خود مقلد شاعر مشرق بود و تنج و استقبال

یک شاعر مشرقی مثل اقبال از او چه معنی دارد. جواب سؤال از خواندن کتاب پیام مشرق معلوم میشود که با وجود اینکه افکار و قوالب شعری آن مشرقی است یک اندازه از افکار مغربی هم در آن جذب شده پس شاید بکتاب «دیوان مغربی» گوته وارد که در شاعری غربی خود یک اندازه از احساسات شرقیه را هم جذب نموده - گوته در اول یک فیلوف مغربی و شاعر افکار آلمانی بوده و از زبان فارسی خبری نداشته تا در سال ۱۸۱۲ م یک مرد آلمانی بهرمان هیمر نام دیوان حافظ را در زبان آلمانی ترجمه نمود و گوته که در آن وقت ۴۵ ساله بود از آن ترجمه بقدری متأثر و مجذوب شد که عنوان شاعری خود را بطرف سبک حافظ برگرداند آخر کتابی با نام فارسی «دیوان» مرتب نمود و حال بعد از یک صد سال و کمتر اقبال که زبان آلمانی میدانند روح گوته را با کتاب پیام مشرق خود شاد کرد.

یک نفر فاضل ایرانی (رضا زاده شفق) مقاله مفصلی در مقابل حافظ با گوته نوشته که در شماره دوازدهم سال چهارم مجله «ایران» شهرت طبع شده بهر کسی بخوابد از دیوان مغربی اطلاعاتی بهم رساند به آن مقاله رجوع کند و اطلاعات درباره پیام مشرق را امروزه با جملاً از من شنوید

زبان کتاب از زبان کتاب پیام مشرق از دو کتاب اول واضح تر و شیرین تر است و بیک متاخرین نزدیکتر ننوذه شنوی آن دو کتاب را شنیده ایم

حالانکہ زبان این کتاب را از ثنوی دیباچه اش ملاحظه فرمائید :

در خطاب به امیر افغانستان

اے امیر کامگار اے شهریار	نوجوان دثل پیران نچسته کار
چشم تو از پر دیگها محرم است	دل میان سینه است جام محرم است
غم تو پایند چون کسار تو	خرم تو آسان کند دشوار تو
همت تو چون خیال من بلند	ملت صد پاره را شیرازه بند
دریہ از شاهنشہاں داری بے	لعل و یاقوت گران داری بے
اے امیر ابن الاسید ابوالاسید	دریہ از بے نوائی اسم بے
تا مرار مز حیات آموختند	آتش در سینه ام آفرودند
لیک نوائے سینه تاب آورده ام	عشق را عهد شباب آورده ام
پیر مغرب شاعر آلسانوی	آتش تیل شیو، باے پہلوی
بست نقش شاہدان شمش و شنگ	داد مشرق را سلامی از فرنگ
در جوابش گفتم ام سپنام شرق	ماہتابے یختم بر شام شرق
تا شناسای خودم خود بین نیسم	باتو گویم او کہ بود و من کیسم
اوز افرنگی جوانان مثل برق	شعله من از دم پیران شوق
اوچین ز ادے چمن پر دروہ	من دمیدم از زمین مسدوہ

او چو بلبل در چمن دوس گوش
 هر دو داناے خمیر کائنات
 هر دو خنجر صبح خنداين نعام
 هر دو گوهر ارمند و تاب دار
 اوز شوخی در ته قلم تمپید
 من به آفوشش صدق تايم هنوز
 آشنای من ز من بگایند
 من غلوه خسروی اوراد هم
 او بهیشت دلبسته خواهد زن
 کم نظر بے تابانی جانم ندید
 رانگل رنگین ز منسون من است
 از بهر سر مایه دارم کرده اند
 لاله گل از نوایم بے نصیب
 دیده ای اے خسرو گیوان جناب
 بطی در دشت خویش از راه رفت
 مسریان افتاده در گرداب نیل
 آل عثمان در شبنم روزگار

من بصحرای چمن بس گرم خوش
 هر دو پیغام حیات اندر مات
 او بهت من هنوز اندر نیام
 زاده دریاے ناپیدا کنار
 تا گریبان صدق را بر درید
 در خمیر کعبه نایابم هنوز
 از خستایم تهنی پیمان رفت
 تخت کسری زیر پای او نهیم
 رنگ و آب شاعرے خواهد زن
 آشکارم دید و پنهانم ندید
 مصع من قطره خون من است
 درد یا رمند خوارم کرده اند
 طارم در گلستان خود غریب
 آفتاب ما تو است اسحاب
 از دم او سبز االه رفت
 ست رنگ تو رانیان زنده یل
 مشرق و مغرب خوش لاله دار

عشق را آئین سلمانی نمائند
 سوز و ساز و زندگی رفت از پیش
 مسلم هندی شکم را بنده اے
 در سلمان شان محبوبی نمائند
 چون تو را طهرت ضمیر پاک داد
 تازه کن آئین صدیق و عسکر
 ملت آواره کوه و دریا من
 زیر یک دروین تن و روشن حسین
 قسمت خود از جهان نایافته
 در کهستان خلوتی و رزید دله
 تا ز صدیقان این امت شوی
 زندگی جبهه است و استحقاق نیست
 محبت حکمت را خد خیمه کشید
 علم و دولت نظم کار ملت است
 آن یکجای از سینه حس را گیر
 کشور محکم اساسی بایست
 دیده مردم شناسی بایست
 حصص کتاب این کتاب خوش چینه حصه است (۱) رابعیات و قطعات

خاک ایران ماند و ایرانی نمائند
 آن کهن آتش فیه و اندر دلش
 خود فیه و شتی دل زوین بر کند
 خالد و فاروق و ایوبی نمائند
 از غم دین سینه صد چاک داد
 چون صبا بر لاله صحرای گذر
 در رنگ او خون شیران موج ز
 چشم او چون جبهه بازان پیر
 کوکب قمری را و نایافته
 رستخیز زندگی نادیده اے
 پیر دین سر مایه قوت شوی
 جز بعلوم انصاف و آفاق نیست
 هر کجا این خیر را بینی تجسیر
 علم و دولت اعتبار ملت است
 دان دگر از سینه کس را گیر

دیده مردم شناسی بایست

حصص کتاب این کتاب خوش چینه حصه است (۱) رابعیات و قطعات

که مسمی به لاله طور است (۶) متفرقات از غزل و قطعه در رباعی و مثنوی و مسطدر
 مضمونهای مختلفه از قبیل گل خشتین "بلال عید" تسخیر فطرت "بوی گل" "توای وقت
 فصل بهار" "افکار انجم" "مآدوره علم و عشق" "مآدوره خدا و انسان" و غیر آنها که مسمی به
 "افکار راست" - (۳) غزلیات است مسمی بزمی باقی (۴) متفرقات از غزل و
 قطعه و مثنوی و ابیات که مسمی به نقش فرنگ است در تمام کتاب یک هزار و
 هفده شعر است -

لاله طور در این حصه از کتاب پیام مشرق فقط رباعیات و قطعات است
 تمام بیک بحر بنج مدس مزاحف (مفاصلن مفاصلین فعولن) اگر چه علمای
 عروض اوزان رباعی را شمن (دارای هشت رکن هر مصرعی چهار رکن)
 قرار دادند - لیکن در قمار بعضی از ان قاعده تجاوز کرده رباعیات خود را
 شش رکنی (مدس) ساخته اند مثل بابا طاهر سیدانی و تمام لاله طور اقبال
 در همان وزن رباعیات بابا طاهر عریان است -

در تمام رباعیات و قطعات لاله طور فلسفه اقبال که ترقی و تحمال
 خودی است نیدر خشد چند رباعی و قطعه این حصه بطور نمونه عرض می شود

رباعی

نمیدانم چه میخواهم چه جویم	درین گلشن پریشان مثل موم
شهید سوز و ساز آرزویم	برآید آرزو یا بر نیاید

ایضا

جهان مشت گل دول حاصل اوست همین یک قطره خون منگل اوست
نگاه ما دو بین افتاد و رن چاه هر کسی اندر دل اوست

ایضا

ز آب گل خدا خوش بگیری خست جهان از ارم زیبا تری خست
و لے ساقی بآن آتش که دارد ز خاک من جهان دیگر خست

ایضا

چه لذت یارب اندر هست و بودا دل هر ذره در جوش نمود
شکاقد شاخ را چون غنچه گل تبسم ریز از ذوق وجود است

ایضا

بگردون فکر تو دارد رسانی ولی از خوشت نا آشنائی
یکے بر خود گشا چون دانه چشمی که از زیر زمین غسلی بر آئی

ایضا

سحر در شاخار بوستانی چه خوش میگفت مرغ نمنه خوانی
بر آو و سر چه اندر سینه دار سرودی ناله آبے نفسانی

ایضا

بر مرغان سپن نا آشنایم بشاخ آشیان تنهایم

اگر نازک دے از من گران گیر که خو نم می تراد دواز نوایم

قطعه

سحر می گفت بلبل باغبان را درین گل حسنه نال غم نشید

بپیری میسده خار بیابان و سله گل چوں جواں گردد بمیرد

ایضا

گذشتی تیز گام اے اختر صبح مگر از خواب مابیندار رفتی

من از نا آگاهی گم کرده راسم تو بیدار آمدی بیدار رفتی

ایضا

شنیدم که یک شب تاب بگفت نه آن مورم که کس ناله ز شرم

تو اے منت بیگانگان سخت نه پنداری که من پردانه شرم

اگر شب تیره ترا ز چشم آهوت خود افروزم چرخ راه خویم

ایضا

شنیدم در عدم پردانه بگفت دمی از زندگی تاب و تبم بخش

پیشان کن سحر خاک ستم را ولیکن سوز و ساز یک شرم بخش

ایضا

زبان مبینی زیر بوستانم اگر جانت شهید حجتو نیست

نمایم آنچه هست اندر گل بهار من طلسم رنگ و بو نیست

ایضاً

اگر در مشت خاک تو نهادند دل صد باره اسے غنایا بہ باری
 ز ابرو بہاران گریہ آموز کہ از اشک تو روید لاله زاری
افکار احمد دوم کتاب پیام مشرق "افکار" است کہ در ہمان وزن
 وقافیہ شاعری قدیم است اما با مضامین جدید و تشویق بہ تحال و ترقی
 خودی و مطالب فلسفی۔ براسے نو نہ چند شعر در تحت چند موضوع عرض میکنم
 (۱) سخن فطرت۔

مسلو آدم

نعرہ ز عشق کہ خونین جگرے پیدا شد حسن ازید کہ صاحب نظری پیدا شد
 خبری رفت ز گردوش بہستان ازل حذر اسے پردگیان پر وہ دری پیدا شد
 آرزو بخیر از خویش بہ آغوش حیات چشم داکر دجہان دگرے پیدا شد
 نظرت آشت کہ از خاک حیان مجبور خود گری خود خلعتی خود نگرے پیدا شد
 زندگی گفت کہ در خاک پدیدم ہم عمر تا از این گنبد دیرینہ درے پیدا شد

(۲) حیات جاوید

گمان مبر کہ بی پایان رسید کارمندان ہزار بادۂ ناخوردہ در رگ تاک است
 چمن خوش است لیکن چو غنچہ نتواند قباے زندگیش از دم صبا چاک است
 اگر زمر حیات آہگی محبوبے و گیر ولی کہ از غلش خارا رز و پاک است

نجد خزیده و محکم چو کوہ سارانے چو خس فزی کہ ہوا تیز و شعلہ بے باک است

(۳) محاورہ مابین خدا و انسان

خدا

جہان را ز یک آب و گل آفریدیم تو ایران و تاتار و زنگ آفریدی
من از خاک پولاد ناب آفریدم تو شمیر و تیر و تفنگ آفریدی

تیر آفریدے نہالِ حسین را

تفنگ ساختی طائرِ غنمہ زن را

انسان

تو شب آفریدی چراغ آفریدم سخال آفریدی ایام آفریدی م
بیابان و کہسار و راغ آفریدی خیابان و گلزار و باغ آفریدم

من آنم کہ از سنگ آئینہ سازم

من آنم کہ از زہر نوشینہ نام

می باقی حصہ سوم این کتاب بعنوان ”می باقی“ است و در آن غزلیات است

در سبک نظیری و بیدل لیکن در تمام انفاظ و مخصوص در ترقی خودی و دعوت سلمان
پسعی و عمل میدرخشد۔ براسے نمونہ چند غزل عرض می شود۔

غزل

دائے سحر بہ زنا کشیدن آموز گر گناہ تو دو بین است ندیدن آموز

پاؤ خلوت کدہ غنچہ برون نہ چومیم
 باقیم سدا میزد و زیدن آموز
 آفرید ندا اگر بشنم بے مایه تو را
 خیز و بر داغ دل لاله چکیدن آموز
 اگر ت خار گل تازه رسی ساخته اند
 پاس ناموس چمن دار و خیلین آموز
 باغبان گرز خیابان تو بکند تو را
 صفت سبز و دگر باره و میدان آموز
 تا تو سوزنده تر تلخ تر آئے بیرون
 عزت خشم کده ای گیر و رسیدن آموز
 تا کجا در ته بال دگران می باشی
 در هوا چمن آزاده پریدن آموز

در بتخانه ز دم مخ بچکاغم گفتند
 آتشی در حرم افروز و تمیدن آموز
ای صفت

ز خاک خویش طلب آتشی که سید نیست
 تجلی و گری در خور تقاضا نیست
 اگر چه عقل فصول پیشه لشکرے نمخت
 تو دل گرفته نباشی که عشق تنها نیست
 توره شناس نه ای در مقام بحر ی
 چه نعمه ایست که در ببط سلطنت نیست
 نظر به خویش چنان بسته ام که جلوه دوست
 جهان گرفت مرا فرصت تماشا نیست
 بیا که غلغله در شهر و لبران نکنیم
 جنون زنده و لمان هرزه گرد و صحرایت
 ز قید و صید بهنگان حکایت آور
 مرید نیست آن رهروم که پا نگذاشت
 گو که ز درق مار و شناس درایت
 بشریک حلقه رندان باد و پیل باش
 به جادو که در کوچه و دشت و دورایت
 خنجر ز سبعت پیرے که مرد و غوغایت
 به جادو که در کوچه و دشت و دورایت

برهنه حوت نه گفتن کمال گویائی است حدیث خلوتیان حسب سبزه رزم و امانت
 نقش فرنگ | حصه چهارم کتاب پیام مشرق مسمی نقش فرنگ است - درین
 حصه قبایل بعضی از نقائص تمدن فرنگ را ذکر میکند و نظریات فلسفی حکما
 مشهور را در پانچل توستوی و نیتشاد بازن و هیکل و امثال ایشان را هم در
 لسان فلسفی خودش بیان مینماید که از فهم عوام دور است و فقط علماء را شایسته
 میسازد - برای نمونه اشعارے از این حصه هم نقل میشود -

پیمین نام

از من اے باد صبا گوے به دانائے فرنگ
 عقل تا بال گشود است گرفتار تر است
 برق را این به جگر میزند آن رام کند
 آنچه در پرده رنگ است پدیدار تر است
 عجب آن نیست که اعجاز میسجادارے
 عجب این است که یار تو بیمار تر است
 علم و حکمت اگر شش خوی گے باز و بد
 آدمی زاده دانا زودان خوار تر است
 خواجه را قیمت عیش است اگر مزد غلام
 بنده آدا و ترو خواجه گرفتار تر است

بنده آزاد تر و خوشتر گرفتار تر است

(۲) زندگی و عمل

سامل افتاده گفت گر چه بیستم
موج ز خود در رفتن ای تیر خرامید
بیچ: معلوم شد آه که من بیستم
هستم اگر میروم گردنم سیم

(۳) جمعیت اقوام جامع مل

برفتد تار و شش در این برهن
من ازین میشم تداغم که کفن و زدن
در دلمند ان جهان طسج نوانداخته اند
بهر تقسیم قبور انجمن ساخته اند

۴ - جلال و هیكل

معی شودم شبی به ناخن فکر
آنکه اندیشه اش برهنه نمود
عقد های حکیم آلمانی
نخل آید ز تنگ دامانی
چون بد ریای او سرور رفتم
خواب بر من دمید افرونی
نگوشوق تیز تر گردید
آفتابی که از تجلی او
شعله اش در جهان تیره بهاد
سعی از حسرت او می رودید
گفت با من چه خفته ای خیزند
به هرانی سفینه میسرانی

بہ چرخ آفتاب می جوئی

ز بوجہ

کتاب چہارم فارسی آقائے اقبال زُبُرِ عجم است کہ داراے
دو حصہ است۔ و حصہ اول شصت و شش غزل و حصہ دوم مرکب است از
غزلیات وثنوی و در تمام کتاب ہزار و دویست و سی و چار شہادت غزلیات
این کتاب در یک و مضامین شباهت بہ غزلیات لائے روم و دیوان
شمس تبریزی دارد لیکن ہمہ جا قلفہ و تصوف خاص اقبال نمایان است
و این غزلہا در زبان و بیان بہت سادہ از غزلہا ہے پیام مشرق است۔ و شہادت
نکات فلسفی در لسان علمی و شہادت و استعارات بعیدہ بیان شدہ
کما ز قہم عوام دور است و در واقع اشعار علمی مخصوص بہ علماء است و در آہنہم
اقبال بہان سہرا خودی را و تبال کردہ معلوم میشود تمام قلفہ او دور
بہان مرکز میگردد و نصب العین حیات او بہان است۔

نمونہ غزلیات عرض میشود۔

غزل اول

غزل ہرے و نواہے رفتہ باز آور

باین فسرودہ دلاں حزن دل نواز آور

گفتہ و کعبہ و تہانہ و کلیسا

ہند ارقتہ از آن چشم نسیم باز آور
زیادہ ای کہ نجاک من انشی آیمخت.

پیالہ ای بجوانان نونیاد آور
نے ای کہ دل ز نوازش بسینہ می قصد

می ای کہ شیشہ جان را وہ گداز آور
نیستان عجم باد صبح دم تیز است

شرارہ ای کہ فرو می چکد ساز آور

غزل دوم

ای کہ زمین سوودہ ای گرمی آہ و نالہ را

زندہ کن از صدای من خاک ہند را سالہ را
بادل اچھا کنی تو کہ ببادہ حیات

مستی شوق میدہی آب و گل پیالہ را
غنجہ دل گرفتہ را از قسیم گرہ گشاہی

آتا زہ کن از نسیم من داغ درون لالہ را
میگذر خیال من از مہ و مہر و مشتری

تو بہ کہیں چہ خفتہ ای صید کن این غزالہ را
خواجہ بن نگاہ دار آبروی گدازنی خویش
ان کہ ز جوے دیگران نہ بخت پیالہ را

غزل سوم

تجربہ بر محبت و اعجاز بیان نیتہ کنند
کار حق گاہ بہ شمشیر و سنان نیز کنند

گاہ باشد کہ تیر نہ فہ ز رومی پوشند

ماشوقان مہندہ حالند و چنان نیتہ کنند

چون چہاں کہنہ شود پاک لبوزند اورا

وزہاں آب و گل ایجا و چہاں نیتہ کنند

ہمہ سہ ماہیہ خود را بہ نگاہے بد مہند

این چہ قومی است کہ سودا بہ زیان نیز کنند

آنچہ از موج ہوا با پر کاہے کردند

عجبی نیست کہ با کوہ گران نیتہ کنند

عشق ایند متاعے است با زار حیات

گاہ از زان بفرود شدند و گران نیتہ کنند

تا تو بیدار شوی تا کہ کشیدم در تہ

عشق کارے است کہ بے آہ و فغان نیز کنند

غزل چہارم

چون سپہراغ لالہ سوزم در خیابان شہ

اے جوانان عجب جان من و جان شما
 غوطہ باز و در صیر زندگی اندیشہ ام
 تاب دست آورده ام انکار پنهان شما
 مہر و سر دیدم نگاہ ہم بر تر از پروین گذشت
 ریختم طرح حسرم در کافرستان شما
 منکر زنجیم کند زرتہی دستی شتر ق
 پارہ کھلے کہ دارم از بدخشان شما
 میسر مردی کہ زنجیر غلامان شکست
 دیدہ ام از روزن دیوار زندان شما
 حلت بر گر دم زیدے پیکران آب گل
 آتشی در سینه دارم از نیاکان شما
 نمونہ تمنوی "گلشن راز جدید"
 در قمع از گلشن راز محمود شبستری
 زبان خاور آن سوز کهن رفت
 دہش و اماند و جان او ز تن رفت
 چو تصویرے کہ بے تار نفس زلیت
 نمیداند کہ ذوق زندگی چیست

دلش از مدعا بیگانه گردید
 بطرز دیگر از مقصود گفتم
 ز عهد شیخ تا این روزگار
 کفن در برنجا کے آرمیدیم
 گذشت از چشم آن دانائے تبریز
 نگاہم انقلاب دیگرے دید
 گشودم از رخ معنی فتابی
 مرا ذوق خودی چون نگین است
 تحقیق کیفیت اورا آرزوم
 آقایان در یک طبع پیش از این نشود بہ مستحقین زحمت واد از این
 حجت من در اختصار مطالب و بیان خودم کوشیدم و حال دیگر تقریر
 خودم را ختم میکنم اما در آخر بیان این مطلب لازم است کہ کتابہای
 دکتر اقبال با خط خوشنویسی ہندی و کاغذ خوب چاپ شدہ لیکن قیمت
 نسبت بہ حجم آنها خیلی گران است۔ اگر دکتر اقبال تدبیرے برائے ارزان
 فروختن آنها میکردند خوب بود۔

محمد علی (داعی الاسلام)
 (حیدرآباد دکن)

بهت جمع از فضلاء حیدرآباد تشکیل شد و برای هر سه ادبی و علمی حاضر است.

جامعه معارف - یک موسسه ادبی و علمی طهران است که مجمع فضلاء

پائے تخت ایران و اکنون خدمات نمایان معارفی به فارسی کرده و بخوارش همان فضلاء

آن در حیدرآباد کن بله ربط علمی میان ایران و هند و اگر گشته اند مواد مرام این انجمن را شعبه

جامعه معارف) ذیلأ اعلان داده میشود.

(۱) به تمام دانشمندان و فضلاء و مجامع و جامعات علمی هندوستان و ایران اعلام

میشود که بعد از این انجمن را رابطہ علمی ادبی ایران و هندوستان باند و دور هر حاجت علمی

به هند و بالعکس بر این موسسه معارفی چون نماینده فضلاء و پر و سر بر این انجمن بر

انجام هر خدمت علمی و ادبی حاضرند.

(۲) در شعبه جامعه معارف شهاب بعد از مغرب درس فارسی (مجاناً) داده میشود

معلمین بعضی ایران و بعضی فارسی دانان و سهند که از ایرانی آموخته و موقع است بر آنگاه

که فارسی ایرانی آموزند.

(۳) در این انجمن ماهی یک مرتبه خطاب در کلمه علمی و علمی صاحب زبان و ادبیات

فلسفی و زبان فارسی داده میشود.



محمد علی پروین نایب

حیدرآباد و کن در نمایندہ جامعه معارف ایران

اعلان

این کتاب بہ اعضا جامعہ معارف ایران و شعبہ

آن در ہند دیتا د اودہ میشود و بہ غیر اعضا جامعہ

بقیمت شش آنہ در ہند و یک قران و نیم در ایران

محل فروش۔ در ہند عنوان خود مولف و در ایران طہران

خیابان لالہ زار۔ کتاب خانہ طہران

بدون اجازہ مولف کسے

حق طبع این کتاب را ندارد

